



لنین، رزا لوگزامبورگ، تروتسکی

و مساله حزب

نورمن گراس

طاهر مصدق

لنین، روزا لوگزامبورگ، تروتسکی و مساله حزب

نورمن گراس

طاهر مصدق

سرآغازها

مطلب را از سرآغازش شروع کنیم: هفتاد و پنج سال پیش [این سخنرانی در ۱۹۷۷ انجام شده]، لنین "چه باید کرد؟" را نوشت. این یک سال پیش تر از کنگره ۱۹۰۳ حزب سوسیال دموکراتیک کار روسیه بود که در آن جدائی تاریخی میان بلشویکها و منشویکها به وقوع پیوست. در رابطه با آن جدائی، لنین کتاب دیگری بنام "یک گام به پیش، دو گام به پس" نوشت و این دو کتاب صورتبندی اولیه تئوری لنینی سازمان حزبی را دربردارند. همانطور که همه می دانند، دو انقلابی برجسته دیگر همان دوران، روزا لوگزامبورگ و لئون تروتسکی در جدل های متعددی با لنین مخالفت و کار او را نقد کردند: لوگزامبورگ در مقاله "مسایل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"، و تروتسکی در کتابش "وظایف سیاسی ما". در سال ۱۹۱۸، کمی پیش از قتل لوگزامبورگ قرائن حاکی از آن بود که پارهای از اختلافات میان او و لنین، که در هر حال درباره شان مبالغه شده بود، در حال کاهش بود. تروتسکی نیز برای حدود یک دهه و نیم بر سر مساله حزب مخالف با لنین باقی ماند، آنگاه در سال ۱۹۱۷ مشی

حزب بلشویک را پذیرفت و به آن پیوست و از آن پس مضمون انقلابی تئوری لنینی تشکیلات را به هنگام مرگش مورد دفاع قرار داد و برای آن مبارزه کرد. اما در انجام این کار، و به خاطر انجام دادن این کار، اکنون او مجبور بود با کیش لنین، که از ملزومات پیدائی و پیروزی استالینیسیم بود مخالفت ورزد.

تروتسکی و لنین

تروتسکی به عنوان یک تاریخ‌نگار در کتاب خود "تاریخ انقلاب روسیه"، در حالی که از خودش، تروتسکی به عنوان فعال سیاسی، با سوم شخص مفرد یاد کرده، می‌نویسد که او "به لنین هم‌چون آموزگاری گرایش یافت که قدرت و اهمیت‌اش را دیرتر از دیگران، اما شاید عمیق‌تر از آن‌ها نیز، فهمیده بود". (۲) این گفته، بر خلاف تصور بسیاری، حاکی از نافروتنی و نخوت تروتسکی نبود. به گمان من این ارزیابی هشیارانه رابطه خودش با میراث سیاسی لنین بود. زیرا، دقت کنید: از یک سو، لشکری از ایدئولوگ‌های بورژوا، سوسیال دموکرات‌ها، آزادمش‌گراها و دیگران، وجود دارند که از نظرشان کار لنین نشان‌دهنده گرایش بی‌رحمانه گروهی نخبه خودکامه برای کسب قدرت است. از سوی دیگر، شما استالینیسست‌ها، مائوئیست‌ها، و از این قماش "لنینیست"‌ها را دارید که لنین برای‌شان یک رهبر دانای کل، در واقع یک خدا، است. رابطه تروتسکی طور دیگری بود. پس از ۱۹۱۷ او همیشه ارزش ماندگار تئوری و پراتیک لنین درباره حزب را، برای پرولتاریای روسیه و جهان، به رسمیت شناخت و این نکته نباید از مرکز توجه دور شود. اما دو چیز را هم باید به یاد داشت. نخست، گذشته خود تروتسکی، مخالفت قبلی‌اش با لنین، به این معنی بود که او از زاویه‌ای به مساله نگاه می‌کرد که می‌توانست بر خلاف سایر رهبران بلشویک، پاره‌ای از اشتباه‌ها و ضعف‌های

اولیه بلشویسم را ببیند. دوم، مبارزه شدیدی بود که او بر علیه کیش لنین به راه انداخت، با تشخیص این مطلب که کارکرد مرسوم خدایان تقویت کردن گونه‌ای اقتدار بود، و این که کارکرد اصلی اسطوره "رهبر کبیر" عبارت است از به وجود آوردن هاله‌ای از خطاناپذیری پیرامون حلقه‌ی به اصلاح رهبران کبیر. تروتسکی با این کیش مبارزه کرد و این، به همراه مخالفت پیش‌ترش با بلشویسم، باعث شد که او یک فاصله انتقادی معین را، در داخل ادامه کاری عام با کار لنین، حفظ کند.

لنین و تروتسکیسم

حال، برای این که قضیه بد فهمیده نشود: منظور من این جا این نیست که این تروتسکی است که قهرمان و رهبر بزرگ بود، که همه چیز را خوب می‌فهمید و هرگز خطا نکرد، این البته درست نیست. به ویژه در رابطه با کیش لنین، تروتسکی اشتباهات خودش را مرتکب شد. اما بر روی هم رابطه او با لنین و آثار لنین نه خصومت و نه اطاعت کورکورانه بود. این رابطه یک رابطه مداوم، انتقادی و توأم با احترام بود. و این فرصت و نیز تعهدی ویژه، برای کسانی به وجود می‌آورد که به جنبش بین‌المللی‌ای که تروتسکی بنیاد گذاشت تعلق دارند و هم‌چنین برای آنانی که از آثار تروتسکی تاثیر پذیرفته‌اند. این یک فرصت - و من تاکید می‌کنم، فرصت، و نه ضمانت، زیرا هیچ چیز تضمین شده نیست، بلکه باید برایش جنگید - و یک تعهد برای درک جوهر واقعی و ذات انقلابی تئوری لنینی تشکیلات است. در عین حال هم‌زمان باید به گونه‌ای انتقادی، خطاهای سهوی، عیب‌ها و زیاده‌روی‌های آن را در تاریخ بلشویسم سوا کرد، و نیز، به همان اهمیت، سعی کرد کاریکاتوره‌های یک سویه گوناگون و تحریف‌هایی که زیر نام لنینیسم انجام می‌گیرد، اعم از انواع بوروکراتیک - اقتدارگرا، فرقه‌گرا، نخبه‌گرا، تبلیغاتی یا اپورتونیستی را جدا ساخت. این مضمونی است که می‌خواهم دنبال کنم.

برای شروع، به طور خلاصه زمینه عام و مضامین اصلی فورمول‌بندی مقدماتی لنین از تئوری حزب را یادآور می‌شوم.

زمینه

باید به یاد داشته باشیم هنگامی که لنین این آثار را نوشت هیچ حزب انقلابی کارگری در روسیه وجود نداشت. یک کنفرانس تاسیس حزب در مارس ۱۸۹۸ در "مینسک"، با شرکت نه یا ده نماینده، برگزار شده بود، ولی هیچ تاثیری بر جا نگذاشته بود، زیرا اکثر شرکت‌کنندگان آن بلافاصله پس از کنگره دستگیر شدند. به یاد بیاورید که جنبش سوسیالیستی، در حدی که وجود داشت، از گروه‌های پراکنده، عمدتاً از روشنفکران تشکیل می‌شد، این جنبش تازه شروع کرده بود با کارگران روسیه تماس برقرار کند، میان این گروه‌های محلی، پراکندگی کامل بدون هیچ نوع هماهنگی سراسری حکمفرما بود، و این گروه‌ها می‌بایست مخفیانه، در شرایط سرکوب پلیسی عمل می‌کردند و رهبران‌شان دایماً به زندان می‌افتادند یا به سیبری تبعید می‌شدند. و این حقیقت مهم‌تر را به یاد بیاورید که "چه باید کرد؟" یک هدف مشخص ایدئولوژیک داشت، یعنی آن جریانی که به نام اکونومیسم معروف شده: جریانی که بر مبارزه اقتصادی، اتحادیه‌ای، در مخالفت با نیاز به چشم‌اندازهای سیاسی – انقلابی تاکید می‌ورزید، جریانی که وظایف عملی روز به روز – به قولی کار را هر طور شده به انجام رساندن – را در مقابل نیاز به ترویج و تبلیغ وسیع سوسیالیستی و انقلابی، برجسته می‌کرد، و جریانی که برای تشدید این تمایلات‌اش خودانگیختگی طبقه کارگر را تبدیل به نوعی پرنسیپ (اصل و قاعده کلی) کرد با این استدلال که: این کاری است که به هر حال کارگران انجام می‌دهند، در نتیجه همان کاری است که ما باید انجام دهیم، نه اینکه به هوای چشم‌اندازهای بزرگ سوسیالیسم انقلابی و این قبیل چیزها دست به عمل بزنیم.

تئوری

در برابر چنین جریانی، لنین بحث‌های معروف خود را به این ترتیب مطرح ساخت: یکم، اهمیت تئوری: در معروف‌ترین فورمولبندی‌اش "بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد" (۳) - منظور لنین مارکسیسم بود. لنین به فورمولبندی‌های گذشته انگلس درباره سه "جانب" مبارزه طبقاتی اشاره کرد: نه تنها جنبه‌های سیاسی و اقتصادی، بلکه هم‌چنین جنبه تئوریک را. (۴) به زبانی که هر کس می‌تواند بفهمد لنین نکته‌ای را مطرح ساخت که این روزها با عبارت دیگری آن را قدر بخشیده‌اند (ویژه بودن {سطح‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک}، خودمختاری نسبی روستاها و این قبیل)، این نکته که جنبش کارگران برای هدایت مبارزه سیاسی‌اش به دانش نیاز دارد، به علم نیاز دارد، و این دانش و علم مثل مائده خدایی اتوماتیک‌وار از جایی صادر نمی‌شود، بلکه پیش‌شرط خاص خود را دارد: تولید تئوریک، مطالعه، مبارزه ایدئولوژیک، یک نبرد چند جانبه عقاید. بنابراین، هر نوع ضد روشنفکرگرائی، هر عامی‌گری در رابطه با ایده‌ها و با تئوری، تنها "کار را هر طور شده به انجام رساندن"، ممکن است جنبش سوسیالیستی را منحرف کند زیرا آن را به زیر تاثیر ایده‌های کاذب و بورژوائی می‌کشاند. در واقع "به زیر تاثیر کشاندن" مطلب را درست نمی‌رساند. روشن است که کل جنبش از همان زمان مارکس این فرض شروع می‌شود که ایده‌های مسلط هر عصر همان ایده‌های طبقه حاکم است. جنبش کارگران کم و بیش زیر تاثیر چنین ایده‌هایی خواهد بود، و از همین جاست که مبارزه تئوریک لازم می‌افتد.

مبارزه اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی

دومین مضمون مهم: تمایز میان سیاست اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی. البته، فورمول - بندی مساله با این عبارات از جانب لنین به خاطر تاکید اکونومیست‌ها بر تردید یونیونیسم بود، وگرنه در حقیقت منظور لنین شامل هر نوع مبارزه برای خواسته‌های بی واسطه، روز به روز و جزئی، هر مبارزه‌ای برای رفورم در چارچوب جامعه سرمایه‌داری نیز می‌شود. طبیعتاً مبارزه اتحادیه‌ای و مبارزه برای رفورم (اصلاحات) یک ضرورت حیاتی است، ولی منحصرأ تمرکز بر آن‌ها نشان‌دهنده یک سیاست درست سوسیالیستی نیست. اینکار مساوی است با خود - محدود کردن جنبش سوسیالیستی در داخل سرمایه‌داری، میدان مبارزه را به نفع ایده‌های بورژوازی خالی کردن، زیرا در عمل معنی‌اش آن است که شما می‌پذیرید در داخل ساختار سرمایه‌داری میتوان به بهبود رضایت‌بخش شرایط طبقه کارگر دست پیدا کرد. اندیشه اصلی لنین این است: هیچ دینامیسم خود به خودی وجود ندارد که از مبارزات بی واسطه روزمره به آگاهی انقلابی و نتیجتاً سوسیالیسم بی‌انجامد. این فکر که با مبارزه خیلی جدی برای مزد بیشتر یا شرایط بهتر کار گویا به آگاهی سوسیالیستی منجر می‌شود، این یک "توهم خود به خودی‌گرایانه" است.

همین مطلب را اگر کمی متفاوت از بیان لنین بخواهیم مطرح کنیم یعنی اینکه شما نمی‌توانید از یک دیدگاه جزئی و موضعی به جامعه، به آن چیزی برسید که لنین آگاهی سوسیالیستی یا آگاهی انقلابی می‌نامد، حال می‌خواهد این دیدگاه متعلق به گروهی از کارکنان در رابطه با کارفرماهای‌شان باشد یا دیدگاهی دیگر. چرا نمی‌توانید؟ زیرا چیزی که آگاهی انقلابی شامل آن می‌شود دقیقاً یک ادارک سراسری است - ادراک از همه روابط طبقاتی در هر سطح از جامعه (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره) و به ویژه در سطح دولت. به همین دلیل پیش شرط ناگزیر آگاهی سوسیالیستی عبارت است از ترویج و تبلیغ همه جانبه که در

رابطه با هر نوع تظاهر بهره‌کشی و ستم، اعم از اقتصادی، سیاسی فرهنگی و غیره قرار می‌گیرد، و همین مبنای ادعای لنین است که الگوی یک انقلابی همان منشی و رهبر اتحادیه نیست بلکه فردی به مثابه وکیل مدافع خلق است. (۵) فقط به این شیوه می‌توان سیاست سوسیالیستی را پی گرفت و به آگاهی سوسیالیستی نایل شد.

عنصر خود به خودی و عنصر آگاهی

این ما را به جوهر بحث لنین در "چه باید کرد؟" می‌رساند، یعنی کل مساله خود به خودی و آگاهی، و من می‌خواهم مطرح کنم که این‌جا ما از یک سو با حکم مرکزی تئوری حزب لنین مواجه می‌شویم، و از سوی دیگر با دو تز یک جانبه‌گرا روبروئیم که، هرچند با توجه به موضوع جدلی که لنین با آن درگیر بود قابل فهم است، ولی به هر حال نیاز به تصحیح دارند. از تزهای یک‌جانبه‌گرا شروع کنیم، اینها به گمان من عبارتند از: یکم، این که "طبقه کارگر منحصر با کوشش خود فقط می‌تواند آگاهی اتحادیه‌ای کسب کند"، یا آن طور که لنین، شاید با تاکید بیش‌تر، می‌گوید: "جنبش خود به خودی طبقه کارگر به تنهایی قادر است فقط تردیونیونیسم به وجود آورد (و به طور ناگزیر نیز آن را به وجود می‌آورد). (۶) به گمان من با توجه به جدلی که لنین درگیرش بود این نکته قابل فهم است و تا حدی نیز معتبر است: این نکته در مورد دوران‌های طولانی در تاریخ جوامع سرمایه‌داری صدق می‌کند. اما این حکم نیاز به تصحیح دارد، زیرا در اوقاتی که ما اوضاع انقلابی یا پیشا - انقلابی می‌نامیم، جنبش خود انگیخته طبقه کارگر فراتر از تردیونیونیسم صرف می‌رود.

دومین تز یک‌جانبه‌گرا، به نظر من، شامل یکی از برداشت‌هایی است که لنین از این فورمول معروف ارائه می‌کند که آگاهی سوسیالیستی از بیرون به داخل طبقه کارگر برده می‌شود. خوب،

هر کس برداشت خودش را از معنی این حکم دارد و می‌شود به شیوه‌های بسیار استادانه‌ای آنرا توضیح داد و به نوعی ثابت کرد که آن عیب و ایرادی ندارد. من فقط به آنچه که خود لنین واقعا گفته توجه دارم. واقعیت این است که او این فورمول را به دو طریق به کار می‌برد. یکی (که به نظرم یک‌جانبه‌گرا است) به پیروی از کائوتسکی حکم می‌کند که آگاهی سوسیالیستی به وسیله گروهی از روشنفکران بورژوا "از بیرون وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌شود." (۷) "بیرون" و "درون" به این نحو فهمیده می‌شوند: درون مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، بیرون روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را وارد می‌کنند. بدون آنکه بخواهم قضیه را زیاد شور کنم، گمان می‌کنم این حکم نادرست است. البته واضح است که این حکم به شیوه‌ای دیگر همان تاکید بر اهمیت تئوری است. اما این امر روشن نمی‌کند که کدام روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را می‌پروراند، تحت چه شرایط، و به عنوان بخشی از کدام جنبش. این برداشت از فورمول بالا، "از بیرون"، غلط است و نیاز به تصحیح دارد. با این حال این انگاره که آگاهی سوسیالیستی پرولتری از بیرون وارد می‌شود دارای یک معنی دیگر - یک معنی مهم - است که به زعم من حکم مرکزی تئوری حزب لنین را شامل می‌شود. فکر می‌کنم فراز زیرین این معنی را خلاصه می‌کند، لنین می‌نویسد:

"اشتباه بنیادینی که تمام اکونومیست‌ها مرتکب می‌شوند، اعتقاد آن‌ها به این امر است که سطح آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را می‌توان از درون مبارزه اقتصادی گسترش داد...

آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی فقط از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون عرصه روابط میان کارگران و کارفرمایان، می‌توان به میان کارگران برد. تنها عرصه‌ای که این دانش را می‌توان از آن به دست آورد، عرصه مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و دستگاه حاکمه یعنی عرصه مناسبات تمام طبقات با یکدیگر است. (۸) "درون" و "بیرون" در نقل قول

پیش گفته، به گروه بندی های جامعه شناختی یعنی کارگران و روشنفکران بورژوا، که دومی حامل آگاهی سوسیالیستی است، اشاره نمی کند. بلکه، آن ها به ترتیب به جزئی و سراسری اشاره دارند. آگاهی سوسیالیستی از یک مبارزه موضعی ناشی نمی شود. هیچ گونه مبارزه ای از این نوع به طور خودکار به یک ادراک کافی نمی انجامد. چنین ادراکی تنها از یک چشم انداز سراسری به روابط میان تمام طبقات می تواند نتیجه شود. و این به عقیده من حکم مرکزی تئوری حزب لنین است، زیرا چیزی را که تئوری، به طور فشرده، بیان می کند این است که وجود حزب به عنوان وسیله مرکزیت سیاسی، الزامی است. بدون نوعی وسیله از این دست، تمام مبارزات جدا از هم، تجربه های محلی، و چشم اندازهای موضعی لایه های متفاوت توده ها نمی تواند در یک حمله انقلابی موفقیت آمیز به جامعه سرمایه داری متمرکز شود، جامعه ای که به نوبه خود دارای ارگان مرکزیت خودش، ارگان نبرد خودش، در قالب دولت بورژوایی، می باشد. وجود حزب به عنوان یک محمل از لحاظ سیاسی تمرکز بخش لازم است تا مبارزات موضعی را متحد کند و در مقابله نهایی با دولت آن ها را بهم پیوند زند. حزبی با یک تئوری و برنامه سراسری، با قابلیت یگانه کردن مبارزه های گوناگون، مورد نیاز است.

تشکیلات (سازمان)

سرانجام، درباره کار لنین در این دوره، چند کلمه ای هم درباره مسایل تشکیلاتی از دید لنین در خاص ترین معنی اش صحبت کنیم. در این جا نیز به گمان من در میان مسایل جزئی، یک نکته مرکزی وجود دارد. نکته مرکزی در اختلافی است که لنین با مارتف بر سر تعریف یک عضو حزب داشت، اختلافی که در زمینه انشعاب بلشویک ها - منشویک ها را فراهم کرد. در پنداشت لنین، حزب هیائی ناستوار و بی شکل از هواداران تصادفی نیست، بلکه سازمانی متشکل از فعالان، یا "کادرها" است، که هدفش جمع آوری پیشاهنگی پرولتری با آگاهی

طبقه‌ای بوده، و خود را در سطح موجود آگاهی طبقه به سادگی مستحیل نمی‌سازد. اما هم‌چنین در دو جزوه پیش‌گفته لنین، بحث‌های تشکیلاتی دیگری هم مطرح شده است – از جمله، در مورد انقلابیان حرفه‌ای و مخفی‌گری شدید، در مورد محدود ساختن مراتب دموکراتیک – که لنین آن‌ها را به دلیل اجبار کار در شرایط سرکوب سیاسی توجیه کرده است. فعلا فقط اشاره می‌کنم که در این بحث‌ها نیز اغراق‌های جدلی وجود دارد که بعداً درباره‌اش صحبت خواهیم کرد.

لوگزامبورگ و تروتسکی جوان

گذشته از مسایل فرعی، چه چیز اساس مخالفت لوگزامبورگ و تروتسکی را با لنین تشکیل می‌داد؟ آن اتهام به چیزی بود که لوگزامبورگ آنرا بلانکیسم می‌نامید و تروتسکی به عنوان جانشین‌گرایی تعبیر می‌کرد. به عبارت دیگر، مانند منشویک‌ها، که لوگزامبورگ و تروتسکی در این مورد به خصوص با آن‌ها همداستان بودند، و مانند بسیاری کسان دیگر از آن زمان تاکنون، این دو لنین را به این امر متهم می‌کردند که می‌خواهد فعالیت گروهی نخبه خود – گمارده را جانشین مبارزه توده‌های پرولتری، جانشین خودرهای بخشی طبقه کارگر بکند. آیا این اتهام وارد بود؟ خیر. لوگزامبورگ و تروتسکی به گمان این که نخبه‌گرایی را طرد می‌کنند، در عمل ضرورت وجود سازمان پیشاهنگ پرولتری را، با جانبداری از یک مدل تشکیلاتی سوسیال دموکراتیک (به معنی امروزی‌اش) نفی می‌کردند. آن‌ها چنان سازمانی را نفی می‌کردند که بدون وجود آن – انقلاب اکتبر به طور مثبت و یک رشته انقلاب‌های شکست خورده به طور منفی نشان دادند – موقعیت‌های انقلابی که هر از چند گاهی رخ می‌دهد، نمی‌تواند به انقلاب‌های پیروزمند بی‌انجام. از آن‌جا که می‌خواهم حالا چند نکته انتقادی را مطرح کنم،

برای آنکه سوءتفاهمی پیش نیاید، باید تاکید کنم که این [ایده لنینی تشکیلات] ارزش تاریخی قیاس‌ناپذیر لنین بود: این که او چنین سازمانی را به اندیشه آورد و به خاطرش با جنگ و دندان جنگید. این گفته آیا بدین معنی است که آثار لنین در این دوران چکیده حقایق ناب است و مخالف‌گویی و انتقادهای لوگزامبورگ و تروتسکی باید به زباله‌دان ریخته شود؟ مثلاً جای دریغ است که جنبش تروتسکیستی هیچگاه "وظایف سیاسی ما" را تجدید چاپ نکرد، هر چند که این کتاب بسیار جالبی است. پس آیا باید نتیجه بگیریم که لنین حقیقت را عرضه می‌کند و این نوشته‌های دیگر ارزش خواندن ندارند؟ نه، چون دیالکتیک حقیقت و خطا، می‌توان گفت، کمی پیچیده‌تر از اینها است.

بوروکراتیزه شدن

دلیل بارز این نکته، پیش از هر چیز، این است که می‌شود در پاره‌ای مسایل بر حق بود و در پاره‌ای دیگر بر خطا. مثلاً، تمام مساله بوروکراتیزه شدن سازمان‌های کارگری را در نظر بگیرید. در دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم، هیچ‌کس درک کافی از آن نداشت، و این‌جا امتیاز فراهم آوردن مبنای یک تئوری درباره آن به تروتسکی تعلق می‌گیرد، که با آن بتوان در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ با پدیده استالینیسیم مقابله نمود. اما در آثار لنین پیش از ۱۹۱۴، در تاکید مداومش بر ضرورت سازمان متمرکز و حرکت در جهت ایجاد آن، هیچ ادراکی، هیچ نشانی از دریافت مساله وجود ندارد: از خطر خودمختاری دستگاه تشکیلاتی، خطر به وجود آمدن منافع خاص خود، بی‌عملی و محافظه‌کاری خاص خود این تشکیلات. در حالی که در نوشته‌های تروتسکی و لوگزامبورگ پیش از جنگ جهانی اول مقدمات فهم چنین پدیده‌ای وجود دارد. از آنجا که ثابت شد در تاریخ جنبش کارگری این امر مساله کوچکی نبوده،

حق تروتسکی و لوگزامبورگ را باید به عنوان کسانی که سهمی در آنچه ما امروز به عنوان یک تئوری کامل و همه جانبه لنینی تشکیلات بر می‌شمیریم دارند، ادا نمود.

خودانگیزگی توده‌ها

با این حال، در آن چیزی که من "دیالکتیک" حقیقت و خطای تاریخی نام نهادم، موضوع ظریف‌تری هم نهفته است، که من با دوباره مطرح کردن خودانگیزگی توده‌ها به آن می‌پردازم. تکرار می‌کنم، تروتسکی و لوگزامبورگ در مخالفت خود با پروژه سیاسی مرکزی لنین، بر خطا بودند. اما در عین بر خطا بودن، آن‌ها - تروتسکی صریحا و لوگزامبورگ تلویحا فورمول‌بندی‌های مربوط به خودانگیزگی و آگاهی را، که من پیش‌تر به عنوان یک-جانبه شناسایی کردم، نیز نقد کردند: این که خودانگیزگی (جنبش خود به خودی) فقط تردیدونیونیسم به وجود می‌آورد، این که آگاهی به وسیله روشنفکران بورژوا پرداخت می‌شود. خوب، آیا آن‌ها در رابطه با این انتقادهای مشخص هم خطا می‌کردند؟ و اگر این طور است آیا لنین اشتباه کرد که بعدها خودش هم یک‌سویگی جدلی "چه باید کرد؟" را تصدیق نمود (۹) آیا او در سال ۱۹۰۵ هم اشتباه می‌کرد وقتی از طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای که "به طور غریزی" و "خود به خودی" سوسیال دموکرات است (به همان معنی آنروزی‌اش، یعنی سوسیالیست) صحبت می‌کرد؟ (۱۰) آیا او اشتباه می‌کرد که در سال ۱۹۰۵ این‌گونه سخن گفت: "... هر جنبش پرولتاریا، هر قدر کوچک، هر قدر در ابتدای کار محدود، هر قدر بهانه‌اش ناچیز، به ناگزیر بیم آن می‌دهد که از هدف‌های بی‌واسطه‌اش فرا برآید و به نیرویی آشتی‌ناپذیر با تمامی نظم کهن، و ویران‌کننده آن، تبدیل شود. جنبش پرولتاریا، به دلیل ویژگی‌های ذاتی

جایگاه این طبقه در سرمایه‌داری، دارای گرایش محسوسی است که تبدیل به مبارزه‌ای مداوم و همه‌جانبه شود، مبارزه‌ای برای پیروزی کامل بر همه نیروهای شریر بهره‌کشی و ستم" (۱۱) - سخنانی که می‌تواند از آن یک "خود به خودی‌گرای" کامل باشد.

آیا لنین در این نکته‌ها بر خطا بود؟ نه، او بر خطا نبود، زیرا چیزی که در ۱۹۰۵ در اندیشه لنین تجسم پیدا کرد - قصدم این نیست بگویم پیش از آن لنین به کلی از مطلب بی‌خبر بود، بلکه ۱۹۰۵ آن را به نحو صریحی مطرح کرد- این بود که علاوه بر ضرورت (ضرورت قاطع) جمع آوردن، تربیت و آماده ساختن پیشاهنگ پرولتری، یک انقلاب موفقیت‌آمیز به چیز دیگری هم نیاز دارد و آن همانا به سوی خود کشیدن توده‌ها است، و این ممکن نیست مگر به وسیله انفجار مبارزات وسیع توده‌ای و خود به خودی، خود به خودی لااقل در برابر سازمان انقلابی. البته از یک نقطه نظر، هیچ چیز هیچگاه خود به خودی نیست. اما با توجه به آنچه که یک سازمان انقلابی قادر به راه انداختن است، و با توجه به کنترلی که آن سازمان قادر است بر رویدادها، به هنگام انکشاف خود، اعمال کند، مبارزات بزرگی که در طی آن می‌توان توده‌ها را به سمت خود کشاند - تا نهادهای قدرت دوگانه پدید آید، و یک انقلاب به فرجام رسد - همه این‌ها، مسایلی نیستند که به توان به دقت آن‌ها را طرح‌ریزی و کنترل کرد. آن‌ها مستلزم مبارزات عظیم و خودانگیخته است که بسیار فراتر از تردیونیونیسم می‌رود. این تکمیل چیزی است که لنین در باره عنصر خود به خود در مواقع دیگر می‌گوید. لوگزامبورگ و تروتسکی، در عین مخالفت خطاآمیزشان با لنین، بخشی از این مساله را نیز پیش‌تر از وی درک کرده بودند. پس تکرار کنیم، حق آن‌ها را باید ادا کرد.

در باب مبالغه (خم کردن چوب)

من اکنون می‌رسم به نکته اصلی که می‌خواستم در این رابطه بیان کنم. این نکته مربوط به آن چیزی می‌شود که ما به آن هنر خم کردن چوب می‌گوئیم. عده‌ای عنوان می‌کنند، در حقیقت عنوان کرده اند (اگر یک نمونه از آن چیزی که من صحبتش را می‌کنم بخواهید، می‌توانید آن را در کتاب "تونی کلیف" پیدا کنید، که از جهاتی کتاب مفیدی است (۱۲)، که لنین واقعا در اینجا مرتکب اشتباهی نشده بود، فقط "چوب را به یک طرف خم می‌کرد." منشاء این [مبالغه در بحث] در مناظره‌های تندی بود که در جریان انشعاب در حزب روسیه روی داد و گفته‌ای از لنین با این مضمون که: اکنون می‌ست‌ها چوب را به طرف دیگر خم کرده بودند - برای راست کردن آن من مجبور شدم چوب را به یک طرف خم کنم. به عبارت دیگر او مبالغه‌های جدلی خودش را تصدیق می‌کرد. در نتیجه: لنین در حال خم کردن چوب بود. جایی که لازم است بر سازمان، تئوری و این قبیل تاکید شود، شما چوب را بر ضد خودانگیختگی خم می‌کنید. وقتی لازم باشد تاکید را روی اهمیت مبارزات خود به خودی توده‌ها بگذارید، شما چوب را در جهت دیگر برمی‌گردانید. گفته می‌شود که لنین مشغول همین کار بود. هیچ اشتباه عملی اتفاق نیفتاده بود.

خوب، بیایید در ابتدا قبول کنیم که در این گفته حقیقتی نهفته است و آن این است: یک جور دیالکتیک مبارزه سیاسی وجود دارد، در ارتباط با دیالکتیک حقیقت و خطای تاریخی که ذکرش رفت، به این معنی که یک مباحثه، جزوه یا نحوه گفتار سیاسی به ناچار - و البته با مزایای خاص خودش - با نحوه گفتار آکادمیک (دانشگاهی) متفاوت است. این مباحثه شامل همه جوانب و قید و شرط‌های لازم نمی‌شود. دقیقا به این دلیل که دستور کار یک لحظه این یکی و بحث مخالفت، آن دیگری است، مبالغه‌ها و انواع یک سوئیگی‌ها اتفاق می‌افتد. تاکید

بر اینکه نوشته لنین نیز به ناچار دارای چنین خصوصیتی است البته کار درستی است. ولی نکاتی را نیز در اینجا باید در نظر داشت.

نخست، حتی با پذیرفتن این بحث بدون چون و چرا، باز هم نکته مرکزی بحث من اعتبار خودش را حفظ می‌کند. دقیقا به همین دلایل، لازم است نوشته‌ها را - در این مورد، نوشته‌های لنین را، که در برداشت کلی‌اش بر حق است - طوری بخوانیم که بتوانیم مضمون درست را از بعضی مبالغه‌ها و اشتباه‌های ساده در اطراف آن جدا کنیم. و متقابلا نسبت به نوشته‌هایی که بر خطا رفته‌اند با جدیت برخورد کنیم، نکند آن‌ها نیز از پاره‌ای بصیرت‌های اتفاقی برخوردار باشند. در نتیجه این تا همین جا نکته اصلی بحث مرا روشن می‌کند. دوم، در هر حال وقتی که ما این همه در مورد خم کردن چوب حرف می‌زنیم، در واقع به سادگی به خاطر دانستن وقایع و نوشته‌هایی که از پس آن آمده است که این گونه نظر می‌دهیم. به این ترتیب، باید "چه باید کرد؟" را در رابطه با آنچه که لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته مطالعه کنیم. ولی البته در سال ۱۹۰۳ مخالفان لنین قادر نبودند آنچه را که او در ۱۹۰۵ می‌نویسد بخوانند. آن‌ها همان چیزی را که لنین آن موقع در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ می‌نوشت، می‌خواندند، و در مقابل جنبه‌های غلط یا اغراق شده‌ای که در آن می‌دیدند واکنش نشان می‌دادند. ما نمی‌توانیم این جنبه را نادیده بگیریم. سوم، پذیرش ناگزیری قدری خم کردن چوب در بحث، مساوی با آن نیست که ما روش "همه چیز مجاز است" را پیشه کنیم: به نحوی که، به خاطر پیروز شدن در یک نبرد سیاسی، گفتن هر چیز مجاز باشد. برداشتی که پشت یک چنین برخورد غیر مسئولانه‌ای نهفته، همان اسطوره رهبر نابغه است: یعنی بله، درست، لنین در ۱۹۰۲ مبالغه کرده، ولی خودش در ۱۹۰۵ آنجا بوده که اگر پیروانش اشتباهی مرتکب شدند تصحیح کند، در نتیجه هیچ جای نگرانی وجود ندارد، او در نهایت قضیه را درست دید. اما، البته، چنین چیزی همواره اتفاق نخواهد افتاد. و این برخورد خطرهای معینی را دربر دارد. برای مثال، لنین در "چه باید

کرد؟" سعی می‌کند در مقام پاسخ‌گویی به این انتقاد برآید که دیدگاه‌های او در مورد تشکیلات نمی‌تواند با مراتب کامل دموکراتیک مطابقت داشته باشد. او چه پاسخ می‌دهد؟ او پاسخ می‌دهد که مراتب کاملاً دموکراتیک دستکم به دو شرط نیاز دارد، تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها. و بعد او دو بحث یکی اصلی و دیگری فرعی، به میان می‌کشد. در بحث اصلی، او سؤال می‌کند: آیا ما می‌توانیم در شرایط تزاری یا تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها، فعالیت داشته باشیم؟ و پاسخ او این است: نه، چنین عملی فقط و فقط کار پلیس را سهل خواهد کرد. به سخن دیگر، بحث اصلی لنین، بحثی مشروط به اوضاع است، یعنی در شرایط تزاریسم امکان آن میسر نیست. این بحث خود اصل دموکراسی درونی را مورد تردید قرار نمی‌دهد. اما، در بحث فرعی لنین ادامه می‌دهد: به هر حال، ما کار دیگری می‌کنیم، گزینش دقیق اعضا، مخفی بودن اکید میان رفقا، بیش‌ترین میزان جان نثاری - و به این ترتیب ما "چیزی به مراتب بهتر از "دموکراتیسم" خواهیم داشت" (۱۳). روشن است که این چوب خم کردن است. آیا این امر توجیه‌پذیر هم است؟ نه، نیست زیرا به طرز خفیف این را می‌رساند که جان‌نشین بهتری برای اصل دموکراسی درونی وجود دارد. باز می‌گوییم، این اغراق - گویی از نوع جدلی است و خط اصلی اندیشه لنین را تشکیل نمی‌دهد، ولی نمونه‌ای از چوب خم کردن است که توجیه‌پذیر نیست.

اینکار چه خطری در بر دارد؟ خوب، در سال ۱۹۰۵، هنگامی که لنین می‌خواست درهای حزب را بگشاید که اکنون توده‌های کارگران در حال مبارزه‌ای وجود داشت که به نظر لنین نامزدهای شایسته‌ای برای یک حزب بسیار وسیع‌تر و بازتر بودند، او با مخالفت پاره‌ای از کادرهای بلشویک مواجه شد، کمیته‌چی‌هایی که با مباحث "چه باید کرد؟" آموخته شده بودند، و لنین را متهم می‌کردند که می‌خواهد دموکراسی بازی در بیاورد. یک مثال دیگر از همان سال: شما پاسخ سکتاریستی خیلی از بلشویک‌ها را در برابر آن نهادهای خودانگیخته و غیر حزبی، شوراهای، در نظر بگیرید، و سؤال کنید آیا این پاسخ به نحوی با بعضی از فرمول‌بندی‌های

یکسویه دوران پیش‌تر، ارتباط پیدا نمی‌کند؟ و مهم‌تر و تراژیک‌تر از آن، استفاده استالینیستی از بعضی از این فرمول‌ها را برای توجیه جنایت‌ها و دهشت‌هایی که همه درباره‌اش می‌دانند، در نظر بگیرید. من به هیچ وجه و به هیچ شکل نمی‌گویم که ذره‌ای از استالینیسم در کار لنین وجود دارد. آنچه که می‌گویم، این است که در زمان حاضر ستایش از عمل چوب خم کردن کاری از پیش نمی‌برد. ملاحظاتی لازم است: آری، به ناچار، در هر مبارزه حزبی، فراکسیون و گرایش، اغراق‌گوئی‌های جدلی وجود خواهد داشت، ولی باید آنرا در محدوده معینی نگهداشت.

ترتسکی سالمندتر

حالا پاره‌ای ملاحظات درباره تروتسکی سالمندتر یا تروتسکی [از لحاظ فکری] بالغ‌تر، مرکز زندگی سیاسی و کار او عبارت بود از تداوم مبارزه و ساختن تئوری و پراتیک لنینی تشکیلات، با تشخیص همان نکته‌ای که من آن را امتیاز تاریخی قیاس ناپذیر لنین در بنیادگذاری این تئوری و عمل نام نهادم. اما علی‌رغم اذعان تروتسکی به غلط داوری کردن اساسی خودش در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر، او هنوز در آستانه مرگش به نادرست بودن بعضی از بحث‌های لنین در "چه باید کرد؟" اشاره می‌کرد. این چیزی نیست که شما زیاد با آن برخورد کنید: اینکه تروتسکی، با پذیرش اشتباه‌های خودش هنوز تسلیم همه بحث‌های نوشته لنین نشد. او هنوز به نادرست بودن بعضی از فرمول‌های مربوط به خودانگیختگی و آگاهی اشاره می‌کرد. و او کتاب خودش را "وظایف سیاسی ما"، به تمامی مردود اعلام نکرد. این کتاب، هرچند در اصل مطلب بر خطا است، و نسبت به لنین نا به حق و غلط داوری می‌کند، اما به گمان تروتسکی، نسبت به ذهنیت پاره‌ای از کمیته‌چی‌های حزب بلشویک ریزینی‌های صائبی دارد. (۱۴) به جز این، من تصور می‌کنم که نقش خود تروتسکی پس از

۱۹۲۳ بر ارتباط با این واقعیت نیست که او تنها انقلابی برجسته آن نسل بود که آن چنان استقلال رای و تهور داشت تا با لنین در دوران پیش از انقلاب مخالفت به ورزد. البته، [این مخالفت] تنها بر سر حزب نبود، و مسائل دیگری را نیز در بر می‌گرفت که از قضا درست هم از آب درآمدند. اما من فکر می‌کنم همین تهور و استقلال رای بود، هر چند پیش از ۱۹۱۷ از بعضی جهات این خصوصیات تظاهری گمراه‌کننده به خود می‌گیرند، که پس از مرگ لنین باعث شد تروتسکی بتواند سرانجام به اشتباهات حزب لنین و خودش پی ببرد: اشتباه منع کردن تشکیل فراکسیون در حزب و ممنوع کردن اپوزیسیون قانونی شورائی در پایان جنگ داخلی - اشتباهاتی که تأثیرات خود را، هر چند نه به عنوان علل اصل، در نابودی دموکراسی شورائی برجا گذاشت.

در مورد مساله دموکراسی پرولتری، هم در داخل تشکیلات انقلابی و هم درون جنبش کارگری به طور کلی، هیچکس به پای تروتسکی نمی‌رسد. آنچه من معتقد بوده‌ام اینست که مخالفت خود او با بلشویسم تا سال ۱۹۱۷ و سپس مخالفت او با کیش لنین پس از ۱۹۱۷ کمک کرد که مسیر حرکت بعدی او را تعیین کند: گذاشتن پایه یک تئوری جامع تر درباره دموکراسی در جنبش سوسیالیستی.

گرایش‌ها و فراکسیون‌ها

می‌خواهم بحثم را با ملاحظاتی در این مورد خاتمه دهم. تا اینجا من نیاز به وحدت سیاسی را مورد تأکید قرار دادم: حزب به عنوان [عامل] از لحاظ سیاسی متحدکننده و متمرکز سازنده مبارزه‌های گوناگون متعدد. اما یکی از عناصر حیاتی تئوری لنینی تشکیلات عبارت است از متحرک‌ترین دموکراسی درونی در حزب. چرا؟ خوب، می‌توانیم اینجا برگردیم به آنچه که من، شاید قدری {متظاهرانه} دیالکتیک حقیقت و خطا نام نهادم. دلیلش اینست که به

جز در خودآموزهای استالینی و خیال‌پردازی‌های مائوئیستی، هیچ رهبر بزرگی وجود ندارد که تمامی پاسخ‌های سیاسی را بتواند بداند. فقط یک راه برای یافتن پاسخ‌های درست وجود دارد و آن مبارزه شدید و نیرومند عقاید، خطاها و این قبیل است. من از لنین نمونه می‌آورم تا نشان دهم این چیزی نیست که تروتسکیست‌ها درآورده باشند: "بدون وضوح کامل سایه-روشن-های اصلی، بدون یک مبارزه علنی میان گرایش‌های گوناگون، بدون مطلع ساختن توده‌ها به اینکه کدام رهبران و کدام سازمان‌های حزبی در حال پیگیری این خط با آن خط هستند، هیچ حزب [متعلق به] یک طبقه، نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون چنین چیزی، یک حزب شایسته این نام نمی‌تواند ساخته شود." (۱۵) یا اینکه به فعالیت عملی حزب بلشویک نگاه کنید- نه تنها در دوران آرامش بلکه بر سر مسائلی با اهمیت برست لیتوفسک"- نگاه کنید به مبارزه نیرومند آن زمان میان گروه‌بندی‌های گرایش‌های مختلف درون حزب. این دیگر یک مبارز پرحرارت اترناسیونال چهارم نبود، بلکه تاریخ‌دان بسیار متین، یعنی "ای.اچ.کار" بود که نوشت "حزب بلشویک" بیان‌گر "آنچنان آزادی و بحث آشکاری بود که به ندرت در هیچ حزبی بر سر موضوع‌های حیاتی خط مشی ملی به عمل درمی‌آید." (۱۶)

امروز

پس، در نتیجه‌گیری، آن فرصت و وظیفه‌ای که من اشاره کردم بر عهده کسانی که از کار تروتسکی متأثر شده‌اند می‌افتد، این است که برای گوهر اصلی تئوری لنینی تشکیلات، به مثابه عامل حیاتی خود-رهانی طبقه کارگر، مبارزه کنند؛ همه آن تصویرهایی که از لنین به عنوان یک دیکتاتور بدون پرنسپپ که فقط خواهان قدرت بود ترسیم می‌شود را با بیزاری

مردود اعلام کنند، این کار را به طور کامل انجام دهند، بدون آنکه نسبت به لنین دچار توجیه-گری و کیش پرستی شوند.

من در اینجا از دو برخورد عمده ایدئولوژیک نسبت به لنین در سده حاضر یاد کردم، یکی کیش‌گرایی غیرانتقادی و دیگری معرفی لنین به عنوان یک دیکتاتور خودکامه. امروزه، یک برخورد سوم نیز وجود دارد، که من گمان می‌کنم باید با احتیاط به آن نگریت و من اینجا هیچ نامی رویش نمی‌گذارم. این برخورد، بدون آنکه همیشه لنین را صراحتاً مردود شمارد، چنین می‌رساند که از تئوری لنینی تشکیلات فراتر می‌رود، اما این "فرا تر رفتن" چه چیز را شامل می‌شود، خصلت آن در جزئیات چیست، نامشخص و رمزآمیز باقی می‌ماند. من سه نمونه جدیدش را ذکر می‌کنم.

نخست، "رالف میلی‌بند" در مقاله‌ای به نام "به پیش رفتن" از نیاز به یک سازمان نوین چپ صحبت می‌کند. (۱۷) من نمی‌توانم وارد جزئیات بحث او بشوم ولی، در رابطه با مضمون بحث ما، او به "حزب کمونیست بریتانیا" و رسوایی ادعاهای آن حزب مبتنی بر داشتن دموکراسی درونی می‌پردازد (هر چند تا همین جا نشانه‌ای از خطای او مشهود می‌شود زیرا همان عنوان "اصول مقدسه"ی ساترالیسم دموکراتیک، ممنوعیت فراقسیون‌ها را هم می‌آورد، گوئی این [مقوله]ها به یکدیگر تعلق دارند.) آنگاه او از سازمان‌های انقلابی چپ سخن می‌گوید، و همه را در زیر یک چتر آورده، می‌گوید مناسبات درونی آن‌ها طوری است که در مقایسه، "حزب کمونیست" به عنوان یک الگو از دموکراسی حزبی به نظر می‌آید. خوب، لازم نیست شما نابغه باشید تا بفهمید اینها به چه چیزی واقعی اشاره دارد، ولی این درباره همه سازمان‌های چپ انقلابی صدق نمی‌کند، و میلی‌بند هم این را می‌داند، زیرا من از خود او شنیده‌ام که در سخنرانی‌ای بر سر همین موضوع همین را تصدیق کرد، در آن سخنرانی انتقادش به شعبه انگلستان انترناسیونال چهارم، به نحوی جالب، انتقادش متفاوت بود: او این

شعبه را به این خاطر کنار گذاشت که در آن گرایش‌های بسیار متعددی، که با یکدیگر در تناقض‌اند، وجود دارد. حال، هر قضاوت دیگری که او درباره این سازمان داشته باشد، این چیزی متفاوت از مناسبات درونی منجمد و غیردموکراتیک و از این قبیل است. با این حال نکته اصلی این نیست. نکته اصلی این است که میلی‌بند صحبت از "به پیش رفتن" می‌کند. با این تعبیر که پس از نفی سازمان‌های دیگران، او از نیاز به یک شکل‌بندی سوسیالیستی نوین بحث می‌کند. این برنامه چه می‌تواند باشد؟ و ساختار آن چیست؟ به چه نحوی آن با پیشاهنگ لنینی "از مد افتاده" متفاوت است؟ سکوت! نه حتی یک کلمه، به راستی حتی یک کلمه هم گفته نمی‌شود. در نتیجه، این‌جا، به پیش رفتن، این فراتر از لنین رفتن، یک معمای کامل باقی می‌ماند.

نمونه دوم من، فیلسوف مارکسیست فرانسوی "لوئی آلتوسر" است، در مداخله جالبی که او اخیراً در مباحث درون حزب کمونیست فرانسه بر سر دیکتاتوری پرولتاریا، انجام داده است. او مطالب با ارزشی درباره نیاز به تبادل آراء واقعی عنوان می‌کند، اما چیز جالب اینجاست: او می‌گوید اختلاف آراء آری، اینرا باید داشته باشیم، گرایش‌های سازمان یافته، خیر - هر چند او تصدیق می‌کند که در حزب بلشویک هم گرایش‌های سازمان یافته وجود داشت. اما خیر [ما نباید آنرا داشته باشیم]. چرا؟ به خاطر اینکه آن تهدیدی برای وحدت تشکیلاتی به شمار می‌رود. او سپس ادامه می‌دهد، "اگر گرایش‌های مشهود و سازمان یافته مجاز نیستند، معنی‌اش این نیست که ما باید به ما قبل پراتیک سیاسی [حزب بلشویک] عقب‌گرد کنیم، به سمت آزادی کمتر... معنی‌اش آن است که از آن فراتر برویم... نه گرایش‌های سازمان یافته بلکه - چه چیز؟ - "بحث‌های واقعی" و "شکل‌های جدیدی از بیان"، "مبادله تجربه". (۱۸) خوب، از بعضی لحاظ واقعا باورکردنی است. بعد از یک تاریخ شصت ساله و چیزهایی که ما امروز درباره تطور سازمان‌های کارگری می‌دانیم، آلتوسر می‌گوید، تفاوت‌ها آری، گرایش‌های

سازمان یافته خیر، بلکه ... بحث‌های واقعی. و چطور شما این بحث‌های واقعی را ترتیب می‌دهید، چطور آن‌ها را ضمانت می‌کنید، اگر که قرار نباشد آنها سازمان پیدا کنند؟ و اگر قرار باشد که سازمان پیدا کنند، چطور می‌شود از ضرورت مطلق و حیاتی گرایش‌ها، گروه‌بندی‌ها و فراکسیون‌ها پرهیز کرد؟ در اینجا شما نمونه دیگری از تمایل به فراتر رفتن از تئوری و پراتیک لنینی حزب دارید که صوری است.

مثال سوم من از کتابچه‌ای برگرفته شده که عده‌ای از شما با آن آشنا هستید، دفتری که از جانب "دانشکده کمونیستی لندن" منتشر شده است. (۱۹) "جری له ورشا" در مقاله‌ای در آن دفتر به نام "فراسوی خود انگیختگی"، عنوان کرده که نوع لنینی تشکیلات برای شرایط غرب غیرواقع بینانه است. او به عنوان یک حزب زبده‌گان از آن یاد می‌کند و می‌گوید "بار آمده در شرایط مخفی، این حزب به مراتب بیشتر بر اطاعت بی چون و چرا تاکید دارد تا تبادل آراء مساوی" و به زعم من این حرف خیلی ساده مایه ریشخند است. با این دید، له ور شا به طور سیاستمدارانه‌ای از ذکر این نکته طفره می‌رود که حزبی که او عضو آن است عملاً در انجام هنجارهای لنینی دموکراسی درونی قاصر مانده و از آن عقب است. به هر حال به دفاع از چه چیزی او می‌خواهد فراتر از "محدودیت‌های ژاکوبینی لنینیسم" و به نفع "شکوفاترین تبادل آراء ... دموکراسی درون حزبی... کانال‌های مکفی برای تظاهر دیدگاه‌های مخالف" و از این قبیل برود؟ چطور باید این شکوفایی کامل تبادل آراء را ضمانت کرد؟ چه مکانیسم‌هایی؟ مساله گرایش‌ها و فراکسیون‌ها در چه رابطه‌ای قرار می‌گیرد؟ سکوت. نتیجتاً، بار دیگر این "فراتر رفتنی" است که به هیچ جا نمی‌رسد.

منبع مقاله ۱۹۸۶، Norman Gras Literature of Revolution Verso

یادداشت‌ها:

- ۱- این متن ویرایش شده دستنویس یک سخنرانی در لندن است، که به تاریخ یازده سپتامبر ۱۹۷۷، در "سمپوزیوم مارکسیستی"، ارائه شد. این سمپوزیوم به وسیله "گروه مارکسیستی بین‌الملل" سازمان داده شد.
- ۲- لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، جلد دوم، ص ۲۱۰.
- ۳- و. ا. لنین، "مجموعه آثار"، مسکو، ۱۹۷۰-۱۹۶۰، جلد ۵ ص ۳۶۹ و ۳۷۹.
- ۴- همان‌جا، ص ۳۷۲ - ۳۷۰.
- ۵- همان‌جا، ص ۴۲۳.
- ۶- همان‌جا، ص ۳۷۵ و ۴۳۷.
- ۷- همان‌جا، ص ۸۴-۳۸۳، و نیز ص ۷۶-۳۷۵: "... در روسیه، آموزه تئوریک "سوسیال دموکراسی" به تمامی مستقل از رشد خود به خودی جنبش طبقه کارگر، سر برآورد، این آموزه به مثابه برآیند طبیعی و ناگزیر توسعه اندیشه در میان روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمد."
- ۸- همان‌جا، ص ۲۲-۴۲۱.
- ۹- همان‌جا، جلد ۱۳، ص ۱۰۸-۱۰۰.
- ۱۰- همان‌جا، جلد ۱۰ ص ۳۲.
- ۱۱- همان‌جا، جلد ۸ ص ۴۲۶.
- ۱۲- تونی کلیف، "لنین"، لندن ۱۹۷۵، ص ۵۸، ۶۲.
- ۱۳- "مجموعه آثار"، جلد ۵، ص ۴۸۰-۴۷۷.
- ۱۴- لئون تروتسکی، "استالین"، لندن، ۱۹۴۷، ص ۵۸، ۶۲.
- ۱۵- "مجموعه آثار"، جلد ۱۳، ص ۱۵۹، و جلد ۳۱، ص ۴۲۷.
- ۱۶- ای. اچ. کار، "انقلاب بلشویکی ۱۹۲۳-۱۹۱۷"، هارموندورث ۱۹۶۶، جلد یک، ص ۱۹۵.
- ۱۷- رالف میلی بند و جان ساویل (ویراستاران)، لندن، ص ۱۴۰-۱۲۸.

- ۱۸- لوئی آلتوسر، "درباره کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه"، نیولفت ریویو، شماره ۱۰۴، جولای، آگوست ۱۹۷۷،
به ویژه ص ۲۲-۲۰.
- ۱۹- جان بلومفیلد (ویراستار)، "طبقه، هژمونی و حزب"، لندن ۱۹۷۷، ص ۱۲۵ - ۱۰۹.

**این مقاله از نشریه پویا شماره 4 برگرفته شده است.
بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی**